



گفتگو با

ایران درّودی

مهدی مظفری ساوجی



گفتگو با

ایران دژودی

گفتگو با

ایران درّودی

مهدی مظفری ساوجی



درودی، ایران، ۱۳۱۵ - مصاحبه‌شونده گفتگو با ایران درودی / مهدی مظفری ساوجی - تهران: نشر ثالث: ۱۳۹۷. ص. ۱۹۸	
شابک ۹۷۸-۶۰۰-۴۰۵-۲۶۱-۰	ISBN 978-600-405-261-0
درودی، ایران، ۱۳۱۵ - مصاحبه‌ها نقاشان ایرانی - قرن ۱۴ - مصاحبه‌ها Painters-Iran-20th century-interviews هنرمندان - ایران - قرن ۱۴ - مصاحبه‌ها Artists-Iran-20th century-interviews مظفری ساوجی، مهدی، ۱۳۵۶ - مصاحبه‌گر ND۹۸۹ / د ۲۱۳۵ ۹۵۵/۷۵۹	



دفتر مرکزی: خیابان کریمخان زند / بین ایران‌شهر و ماهشهر / پ ۱۵۰ / طبقه چهارم

فروشگاه: خیابان کریمخان زند / بین ایران‌شهر و ماهشهر / پ ۱۴۸

توزیع: خیابان کریمخان زند / بین ایران‌شهر و ماهشهر / پ ۱۵۰ / طبقه همکف

تلفن گویا: ۷-۸۸۳۲۵۳۷۶ - ۸۸۳۰۲۴۳۷ - ۸۸۳۱۰۵۰۰ - ۸۸۳۱۰۷۰۰ - ۸۸۸۶۱۶۶۶

• سایت اینترنتی: www.salesspublication.com

• پست الکترونیک: info@salesspublication.com - salesspub@gmail.com

■ گفتگو با ایران درودی

- مهدی مظفری ساوجی • ناشر: نشر ثالث
- مجموعه تاریخ شفاهی ادبیات معاصر ایران
- چاپ اول: ۱۳۹۷ / ۱۱۰۰ نسخه
- لیتوگرافی: ثالث • چاپ: سازمان چاپ احمدی • صحافی: مینو
- کلیه حقوق محفوظ و متعلق به نشر ثالث است
- شابک ۹۷۸-۶۰۰-۴۰۵-۲۶۱-۰
- ISBN 978-600-405-261-0

فهرست

۷.....	زردها بی خود قرمز نشده‌اند
۱۷۹.....	سالشمار زندگی و آثار
۱۸۵.....	نمایه

زردها بی خود قرمز نشده‌اند

ایران درودی نامی آشنا در عرصه نقاشی امروز ایران است که بیش‌تر با رنگ‌ها و فضاهای خاص و منحصربه‌فردش که ملهم از نورهای درونی اویند، شناخته می‌شود؛ نورهایی که هربار به شکلی در قلم‌موی نقاش، خود را یافته و بر زمینه‌ای از بی‌تابی‌ها و رؤیاهای او یأس‌ها و امیدهای ما را نمایانده‌اند.

به این خاطر است که شکل‌ها و حجم‌ها از خود، بیرون زده‌اند و در هیچ قاب و قالبی نمی‌گنجند. همچنان‌که پرنده را شاید، اما پرواز را نمی‌توان در هیچ قفسی حبس کرد.

رنگ و فضا در نقاشی‌های درودی بیش از همه با حس و حال نقاش و مخاطبانش سروکار دارد. این حس و حال‌ها در نقاشی‌های او ساکن و یکسان نیستند و مدام جا عوض می‌کنند و به شکلی دیگر درمی‌آیند. از غم‌ها به شادی می‌گریزند و از مرهم به درد. به همین دلیل در نقاشی‌های او هیچ رنگی فارغ از حس و حال نیست.

زردها بی‌خود قرمز نشده‌اند

قرمزی رنگ نینداخته است

بی‌خودی بر دیوار^۱

۱. نیما یوشیج

این که نقاشی‌های درودی بی‌هیچ نام و نشانی از سبز، جان می‌گیرند و گاه حتا آدم را به بهار می‌رسانند کم از اعجاز نیست.
در هر حال باز زردها و قرمزها هستند که گر می‌گیرند؛ سیاه می‌زنند؛ به خاکستری می‌رسند و به خاکستر. و باز... انگار ققنوسی که بی‌قراری دردهایش را به آتش سپرده است، به طعم دود: رقصی چنین^۱... تا لبریز جان^۲ در اشراق^۳ به رستاخیز^۴ و رُستنی از این گونه دل خوش کند:

باغ بی‌برگی که می‌گوید که زیبا نیست؟
داستان از میوه‌های سربه‌گردون‌سای اینک خفته در تابوت
پست خاک می‌گوید^۵

باغ بی‌برگی
خنده‌اش خونی‌ست اشک‌آمیز
جاودان بر اسب یال‌افشان زردش می‌چمد در آن
پادشاه فصل‌ها پاییز

درودی غبار عادت را از رنگ‌ها و شکل‌ها کنار می‌زند و دریچه‌ای با چشم‌اندازهای بکر و دل‌انگیز پیش روی انسان می‌گشاید... نقاش، فقط گرد و غبار شیشه‌ها را پاک می‌کند و نورهای تازه‌ای به درون اتاق می‌تاباند تا اشیا را از خون‌مردگی و ماتی درآورد.
این چنین است که در آثار درودی رنگ‌ها از منشور واقعیت خودیافته در رؤیا می‌گذرند و طیف‌های حقیقی خود را بروز می‌دهند. در چنین فضایی، انتزاعی پیش‌بینی‌نشده، بیننده را به خود جلب می‌کند و طیف‌نگار او را برای ثبت و ضبط طیف نوری نقاش (که در حالت‌ها و فضاهاى مختلف به منصه ظهور رسیده است) به کار می‌اندازد.

۱، ۲، ۳ و ۴. نام نقاشی‌های ایران درودی

۵. مهدی اخوان ثالث

نقاشی‌های درودی بیش از آن‌که از آدم‌ها و اشیا منتزع شده باشند، نمایانگر حالت‌های ذاتی و درونی رنگ‌های قرمز و زرد و آبی و سفید و سیاه‌اند. در واقع، نقاش به جای آن‌که رنگ‌ها را وارد نقاشی کند، نقاشی را وارد رنگ‌ها کرده است.

در هر شکل، این، خاصیت بالقوه رنگ‌ها و دگرگونی و دگردیسی آن‌ها در تجلی نورهایی است که از درون نقاش می‌تراود تا به انتزاعی اتفاقی، یا اتفاقی انتزاعی برسد.

در نقاشی‌های درودی هر رنگ می‌تواند یک مابه‌ازای بیرونی داشته باشد، هرچند نقاش سبز را دوست نداشته باشد.

از کجا معلوم قرمز و زرد، یا حتی سیاهی که بر بوم، شاخ و برگ می‌گسترند از سبز آب نخورده باشند. اگر نه چنین است آن همه گل در یخ‌بندانی که گاه سرتاسر تابلوهای او را فراگرفته، چه می‌کند؟ رویش در یخ چه مفهومی می‌تواند داشته باشد؟ آن‌سوی آینه چیست؟ یخ‌زار یزد کجاست؟ جز این‌که نقاش در جستجوی خود به رنگی رسیده یا رنگی را دیده که دوست دارد ما نیز از دریچه نگاه او به رنگ‌هایی که طیف عادی خود را از دست داده‌اند و به نوعی حقیقت را نمایانده‌اند، بنگریم.

نقاش رنگ‌ها را صیقل می‌دهد تا آینه‌ای به دست دهد که هرکس در هر زمان و مکانی چهره‌های گونه‌گون خود را در آن بیابد و به‌جا آورد. و البته گاه پیش آمده که این آینه، مات و کدر از کار درآمده که بیش از آن‌که عیب نقاش باشد، به خاصیت آینه در راست نمایاندن نقش برمی‌گردد.

در یک کلام، نقاشی‌های درودی آینه‌هایی هستند برابر هم، که به تنهایی و در نهایت، مخاطب را به ابدیتی رهنمون می‌شوند که مرکز ثقل و صیقلی آن انسان و ابعاد لایتناهی اوست.

مهدی مظفری ساوجی

۱۳۸۷/۵/۳

از کتاب «در فاصله دو نقطه...!» گفتگو را شروع کنیم.

گاه رخدادهایی ناگوار برای انسان پیش می‌آیند که نتیجه آن‌ها پیش‌بینی نشدنی است. این رخدادها چه‌بسا آستان حوادثی بسیار مطلوب باشند. همان‌طور که سخت‌گیری و نامهربانی شخصی باعث شد که از ناچاری به نوشتن روی بیاورم و سرنوشتم را به مسیری دیگر هدایت کنم. کتابی نوشتم که تاکنون ۱۹ بار تجدید چاپ شده است. هزاران نفر آن را خواندند؛ با خواندن این کتاب با من گریستند؛ با من خندیدند؛ به من نامه نوشتند؛ از اقصا نقاط ایران به دیدنم آمدند؛ زندگی‌ام را با عشقشان سرشار کردند و به رنگ تمامی رنگ‌ها درآوردند.

بگذارید قصه را از این‌جا آغاز کنم: در آوریل ۱۹۹۴ در سازمان ملل در نیویورک نمایشگاه برپا کردم. شیوه برگزاری نمایشگاه در سازمان ملل هم به این صورت است: کشوری که شما تابع آن هستید از سازمان ملل درخواست می‌کند تا سالن نمایشگاه را در اختیارتان بگذارد. من از طریق مؤسسه فرانکوفون (ترویج زبان فرانسه)، برای برگزاری نمایشگاهم در سازمان ملل اقدام کردم. این مؤسسه در سازمان ملل کرسی دارد. چند ماه پیش از این نمایشگاه هم در گالری معتبری در نیویورک نمایشگاه داشتم.

در کدام گالری نیویورک نمایشگاه داشتید؟

در محله هنری روشنفکران نیویورک به نام سوهو، در گالری ۵۴ که گالری معتبری بود، نمایشگاه برگزار کردم. از آنجا بود که جرقه برگزاری نمایشگاهی در سالن سازمان ملل در ذهنم زده شد. تصمیم گرفتم حالا که در نیویورک نمایشگاه دارم، نقاشی‌ها را در محل نمایشگاه سازمان ملل هم به نمایش درآورم. به‌خصوص که تابلوهاییم را با زحمت و مرارت بسیار به نیویورک برده بودم.

به فرانکوفون‌ها مراجعه کردم. آن‌ها برخورد صمیمانه‌ای داشتند و مسئولیت برگزاری نمایشگاه را با خوشرویی و گرمی پذیرفتند. اما کسی که از طرف آن‌ها، در سازمان ملل مسئولیت اجرایی این نمایشگاه را به عهده داشت، پیرمردی بود ایرانی، بسیار سخت‌گیر و کم‌حوصله که کم‌ترین نرمشی نداشت و هیچ‌گونه تسهیلات اجرایی در اختیارم نمی‌گذاشت.

به هر حال نمایشگاهم در سازمان ملل به خوبی برگزار شد. ولی عدم همکاری این شخص با من تا آنجا پیش رفت که یک یا دو روز پیش از تاریخ اختتامیه بی‌خبر آمد و گفت: «به خاطر مسائل امنیتی باید تا چند ساعت آینده نمایشگاه را جمع کنید.» اعتراض کردم چنین چیزی امکان ندارد. چطور باید چهل تابلو را ظرف چند ساعت جمع کنم؟ این‌ها باید بسته‌بندی شوند. نیروی کمکی می‌خواهد. گفت: «نه، همین که گفتیم. باید امروز نمایشگاه جمع شود.»

در آن شرایط با وجود چهل تابلو شما چه کردید؟

سازمان ملل در یکی از شلوغ‌ترین خیابان‌های نیویورک است و همین، مشکل را دو چندان می‌کرد. آن ساعت بعدازظهر، ترافیک، تازه در

نیویورک شروع می‌شود. زمانی که مغازه‌ها و بانک‌ها و مراکز اداری و تجاری تعطیل می‌شوند و مردم به خانه‌هایشان بازمی‌گردند.

عذایی که من در حمل و نقل کشیدم نگفتمی است. حتا پیش‌بینی نکرده بودم که تابلوها را کجا ببرم! تصمیم گرفتم تاکسی بگیرم. یک تاکسی، کافی نبود. دو تاکسی گرفتم که تاکسی دومی می‌بایست پشت سر تاکسی اول بیاید. قرار شد به سمت محله سوهو برویم، چون شنیده بودم در آن محله، انبارهایی برای نگهداری اسباب و اثاث وجود دارد. فکر کنید که تاکسی دوم در آن ترافیک وحشتناک نیویورک نباید مرا گم می‌کرد. به محله سوهو که رسیدم، سراغ یکی از انبارداری‌ها را گرفتم. به هر حال در جستجوهایم به یک انبارداری رسیدم و خوشبختانه پول به اندازه کافی همراهم بود. تا کارهای مربوط به انبارداری تابلوها را انجام دهم، ساعت پنج صبح شد. برخی از خیابان‌های محله سوهو به‌اندازه‌ای ترسناک است که حتا مردها می‌ترسند شب به آنجا بروند.

حتماً خیلی ترسیده بودید.

شاید، ولی سعی کردم بر ترسم غلبه کنم. فضا و محیط انبار به‌صورتی بود که هر آن، امکان داشت در یکی از اتاق‌های فلزی باز شود و سارق یا معتادی به سودای پول یا مواد مخدر اخاذی کند یا حتا جانم را بگیرد. محوطه عظیمی را در نظر بگیرید با تعداد بسیار زیادی از اتاق‌های کوچک فلزی که مساحت آن‌ها حداکثر دو متر مربع یا قدری بیش‌تر است. اجاره اتاق‌ها به نسبت ارزان است، به همین خاطر بی‌خانمان‌ها شب‌ها در آنجا به‌سر می‌برند. ساکنان چنین اتاق‌هایی قطعاً به دور از خطر و بی‌مشکل نیستند.

چند روز در سازمان ملل نمایشگاه داشتید؟

حدود پانزده روز.

و این ناهماهنگی‌ها باعث شد شما شب سختی را بگذرانید. شب خیلی خطرناکی را گذراندم. جدا از خوف و خطر، باید وزن سنگین و حجم تابلوها را هم در نظر بگیرید.

تابلوها را خودتان حمل می‌کردید؟

بله. تمام تابلوها را خودم حمل می‌کردم و طبیعتاً چهل تابلو، سنگین و بدبار است. همه تابلوها هم به یک اندازه نبودند. اصلاً بنا نبود من نیروی کمکی نداشته باشم. آمریکا از این جهات مجهزترین کشور دنیاست. شما تلفن می‌کنید به شرکت‌های مخصوص حمل و نقل و ماشین‌های مجهز برای این کار را برایتان می‌فرستند. ماشین‌هایی مخصوص حمل و نقل تابلو با پرده، وسایلی که تابلو آسیب نبیند و با کارگرهای متخصص که همه ملاحظات مربوط به حمل و نقل تابلو نقاشی را در نظر می‌گیرند، نه مثل من تابلوها را چهارتا چهارتا یا پنج‌تا پنج‌تا روی هم قرار دهند و یک طناب هم دورش بپیچند. همه این‌ها را خودم بسته‌بندی و حمل کردم.

چرا تابلوها را با خود به هتل نبردید؟

برای این که باید از قبل پیش‌بینی می‌شد. مگر می‌شود بی‌خبر با چهل تابلو وارد هتل شد؟ آن‌هم به صورت غیرحرفه‌ای که من بسته‌بندی کرده بودم. من می‌باید سه چهار روز بعد برمی‌گشتم پاریس. دوباره همان مشکلات اما به گونه دیگر پیش آمد. از بد ایام، روز سفرم، در نیویورک تاکسی‌ها اعتصاب کرده بودند.

روزی که شما از آمریکا عازم فرانسه بودید؟

بله و من می‌باید باز خودم به تنهایی تابلوها را حمل می‌کردم. بعد از

مدت‌ها جستجو تا کسی پیدا کردم. به فرودگاه که رسیدم، متصدی مربوط به تحویل چمدان و بار گفت که شما دیر رسیده‌اید. تنها کاری که می‌توانید بکنید این است که تابلوها را با خودتان ببرید داخل هواپیما و در قسمت درجه یک هواپیما بنشینید. این شد که مجبور شدم تابلوها را دوباره با خودم تا هواپیما حمل کنم. به پاریس که رسیدم، دستانم ورم کرده و از آرنج به پایین از کار افتاده بودند. آن قدر خسته بودم که یکی دو روز اول فقط خوابیدم. بعد که بیدار شدم و به خودم آمدم دیدم نمی‌توانم با این دست‌ها نقاشی کنم و از آن‌جا که عادت ندارم بی‌کار بمانم تصمیم گرفتم بنویسم.

یعنی نخستین جرقه نگارش «در فاصله دو نقطه...!» در آن شرایط زده شد.

ابتدا شرح حال دست‌هایم را از زبان خودشان به روی کاغذ آوردم. این که دست‌هایم چقدر از من گلایه‌مندند و به من می‌گویند: ما در طول عمرمان چقدر به تو خدمت کردیم؛ چقدر برایت نقاشی کشیدیم و حالا تو از ما بیگاری می‌کشی. اگر بار دیگر به این جهان آمدی لطفی کن و از ما درگذر. خیلی هم از این گفتگو خنده‌ام گرفته بود. به نظرم نوشته خوبی شده بود، به‌خصوص آن‌جا که دستانم در گور با من حرف می‌زدند و می‌گفتند لطفاً دیگر این‌جا دست از سر ما بردار. ما را راحت بگذار. این‌جا دیگر نه برایت نقاشی می‌کنیم، نه حمالی. بار دیگر هم اگر خواستی به دنیا بیایی قید ما را بزن. ما با تو به دنیا نمی‌آییم چون قدرشناس نیستی. اگر از دستان تصویر می‌انداختی صد‌ها دست به تو نشان داده شود نخواهی توانست آن‌ها را بازشناسی. حکایت جالبی شده بود. خواهر کوچکی داشتم که در کودکی از دستش داده بودم. مرگ این

موجود کوچک و معصوم در کودکی برایم بسیار سخت و دردناک بود. بعد از داستان دست‌هایم، داستان این فرشتهٔ کوچک را نوشتم که آوازهای قهقهه‌اش آویزهای چلچراغ منزلمان را می‌لرزاند. این که چگونه به دنیا آمد و طفلک چگونه مُرد و وقتی رفت چه اتفاقاتی افتاد.

آن‌طور که در کتاب نوشته‌اید بر اثر سل مرده است.

بله. آن ایام در مشهد، بعد از جنگ جهانی دوم، حصه و سل و نظایر این امراض مسری بسیار شیوع داشت و بسیاری، از این امراض می‌مردند.

کوچک‌تر از شما بود؟

هفت سال. حدوداً دو سال داشت که فوت شد. مرگ او بر من تأثیری سخت غم‌انگیز داشت. این بخش از نوشته، همزمان شد با آمدن خواهرم پوران از ایران. حکایت مرگ خواهر کوچک را که برایش خواندم، بسیار متأثر شد و سخت گریست. او هم آن خواهر کوچک را بسیار دوست می‌داشت.

پوران‌خانم، همسر آقای هوشنگ طاهری بود؟

بله. من و پوران بسیار به هم نزدیک بودیم. تا به حال هیچ دو خواهری را ندیده‌ام که این‌قدر به هم نزدیک باشند.

در واقع نقطهٔ آغازش بعد از نمایشگاه سازمان ملل بود.

یعنی درد دست‌انتم باعث شد که به نوشتن روی بیاورم. گرچه نوشتن من با این کتاب آغاز نمی‌شود و به دورانی برمی‌گردد که در مدرسه، انشا می‌نوشتم و ظاهراً انشاهای خوبی می‌نوشتم، چراکه اغلب، تشویق می‌شدم. همچنان‌که در سالنامهٔ دبیرستان انوشیروان دادگر مطالبی می‌نوشتم. نمونهٔ آن، مطلبی است که شما هم در کتاب *قصهٔ انسان و پایداری‌اش* آن را چاپ کرده‌اید.

در شناختنامه؟

بله. با عنوان نوشته‌های پراکنده که چقدر هم این عنوان را دوست دارم. عنوانی است که از صادق هدایت گرفته‌ام. یعنی از کتاب نوشته‌های پراکنده او که البته الان یادم نیست که این عنوان را خود هدایت برای کتاب فوق در نظر گرفته بود یا بعداً برای نوشته‌های پراکنده او در نظر گرفته شد.

به هر حال همیشه در نوشته‌هایم، رگه‌ها و بارقه‌هایی از درونمایه‌های عشقم به وطن دیده می‌شد. از آن نوعی که به عنوان نمونه اشاره به این شعر فردوسی داشت: چو ایران نباشد تن من مباد.

به هر تقدیر شروع کردید به نوشتن «در فاصله دو نقطه...!» همین‌طور است.

نگارش اولیه آن چقدر زمان برد؟ یعنی چقدر طول کشید که اولین نسخه آن را بنویسید؟

سه ماه. ماه ژوئن شروع کردم و سپتامبر تمام شد. درست سه ماه. در این سه ماه، ششصد صفحه نوشتم. امروز فصل‌بندی کتاب، همان فصل‌بندی اولیه است. بعدها دخل و تصرفی در آن نکردم.

ساختار اول کتاب حفظ شده؟

بله.

و بعد در بازنویسی، صفحات بسیاری از آن حذف شد؟

خیلی زیاد. در واقع ششصد صفحه تبدیل شد به حدود دویست و پنجاه صفحه. همین‌طور که در بازخوانی این مصاحبه هم تلاش کردم مختصرش کنم.

از قرار معلوم این کتاب، سیر زندگی شما را از تولد تا سال ۱۳۷۵ نشان می‌دهد و طبیعتاً رخدادهای بسیاری در زندگی شما رخ داده است.

رخدادهایی که بسیار تلخ بوده‌اند.

اگر ممکن است کمی به زندگی خود در فاصله این دو نقطه... یعنی از انتشار کتاب در سال ۱۳۷۵ تاکنون (۱۳۹۴) بپردازید.

چندان علاقه‌ای ندارم فاصله این دو نقطه را به یاد بیاورم، چرا که در این فاصله، اول مادرم را از دست دادم و بعد عزیزان دیگر را.

چه سالی؟

مادرم را یک سال پس از انتشار کتاب از دست دادم. خوشبختانه مادرم در زمان انتشار کتاب زنده بود و سال آخر عمرش با علاقه‌ای عجیب، کتاب را می‌خواند و گریه می‌کرد. مادرم نزد ما در طبقه دوم منزل، مستقل زندگی می‌کرد. خواهرم طبقه میانی خانه را برای مادرم آماده کرده بود ولی مادر، بیش‌تر شب‌ها خانه من می‌خوابید و از وقتی این کتاب منتشر شد، چون پادرد داشت دیگر نمی‌توانست از طبقه دوم به طبقه سوم بیاید. به همین خاطر ترجیح می‌داد اکثر شب‌ها خانه من بماند. به هر حال کتاب که منتشر شد خیلی...

متأثرش کرد؟

هم متأثرش کرد، هم خوشحال. خوشحال از این جهت که مردم استقبال می‌کردند و می‌آمدند که مادر سبزچشم را ببینند. به او لذت مادرانه ژرفی می‌داد وقتی شاهد بود که مردم چقدر از کتاب دخترش استقبال می‌کنند و از این که کتاب، در کم‌تر از یک سال تجدید چاپ شد.

پیش آمده بود که قبل از انتشار، وقایع این کتاب را برای مادر تعریف کرده باشید؟ مثلاً اتفاق‌های باغ ترس را؟
خیر.

آن ترس‌هایی را که در کودکی یا بهتر است بگوییم از کودکی در شما پنهان شده بودند و گاه و بی‌گاه نمایان می‌شدند و شما را می‌ترساندند؟
نه.

بعد که مادر این کتاب را خواند و با ترس‌های شما آشنا شد، عکس‌العمل خاصی نشان داد؟

نه‌چندان. او به ترس‌های من عادت کرده بود و خلق‌وخوی فرزندش را خوب می‌شناخت. اما مواجهه اول افراد فامیل و مادرم با کتاب، بیش‌تر حالت اعتراض داشت. مختصر این‌که همه فامیل به‌نوعی سانسورچی شدند. گرچه دیگر دیر شده بود. هر کدام به نوعی.

چرا سانسورچی شدند؟

هر کدامشان نظری داشتند. مثلاً یکی از این افراد، مادرم بود. مطلبی در این کتاب دارم که به مادربزرگم، یعنی مادر مادرم پرداخته‌ام. در آن از نفرین‌های او به زبان ترکی یاد می‌کنم. مادرم گفت: «مادربزرگت این‌همه حسن داشت، تو فقط آن را دیدی و نوشتی؟» خیلی هم به خاطر مطرح‌شدن این موضوع گریست. گفت: «ایران! واقعاً این‌ها گفتن نداشت.» گفتم: «من شخصیت‌های مختلف خانواده‌ام را از نگاه خودم نوشته‌ام.» ولی این توضیح من، او را آرام نکرد. مادربزرگم را بسیار دوست می‌داشتم. او هم مرا خیلی دوست داشت. در کتاب هم به این

مسئله اشاره می‌کنم. یکی دیگر از کسانی که بعد از انتشار این کتاب ناراحت شد برادر بزرگم بود. خدا رحمتش کند، چند سالی است درگذشته.

ناراحتی‌اش برای چه بود؟

ناراحت بود به این خاطر که من اشاره کرده بودم که پدر بزرگم، یعنی پدر مادرم خرج تحصیل مرا در فرانسه داده است و نوشته‌ام که برای امرار معاشم کار کرده‌ام. بقیه هم هر کدام به‌شکلی موضع گرفتند و مدعی شدند که باید آن‌طور یا این‌طور می‌نوشتی. یا چرا به فلان مسئله اشاره کردی؟ در واقع مسئله این بود که کتاب را مطابق میل آن‌ها نوشته بودم.

یعنی خوب بود کتاب، قبل از انتشار یک‌بار از نظر می‌زان خانواده می‌گذشت؟

بعضی از افراد خانواده با من قهر کردند. به هر حال اتفاقاتی بود که بعد از انتشار کتاب برایم پیش آمد. بعد به فاصله کم‌تر از یک سال مادرم را از دست دادم. مادری که حاضر نبودم با دنیا عوضش کنم. شش سال بعد هم خواهرم، پوران را از دست دادم. برای من غمی بالاتر از این را نمی‌شود تصور کرد. از دست دادن خواهرم، به‌مثابه از دست دادن نیمه راستینم بود. سخت‌ترین و دردناک‌ترین رخداد زندگی‌ام بوده و هست. هنوز قلباً سوگوار نبودم این رابطه زمینی ما دو خواهر هستیم. به این سوگواری‌های فراموش‌ناشدنی درگیری با سرطان را هم اضافه کنید.

که خوشبختانه به سلامت از این خوان هم گذشتید.

البته عوارض سرطان تا امروز مرا ترک نکرده است.

گویا صفحات زیادی از کتاب «در فاصله دو نقطه...!» دچار ممیزی شده است. یعنی نتوانسته از سد اداره کتاب بگذرد. ممکن است کمی هم در باره آن صفحات صحبت کنید؟

یادم هست چند سال پیش کتابی منتشر شد با عنوان سانسور در ایران. یکی از دوستان خبرنگارم بعد از چند سال این کتاب را به من نشان داد. در آن کتاب به هشت مورد سانسور این کتاب اشاره شده بود. یادم هست آن دوست با تعجب از من پرسید: «واقعاً هشت مورد سانسور شده؟» گفتم: «بله، هشت مورد.»

یعنی چند صفحه؟

مهم تعداد صفحات نیست. مهم مواردی است که سانسور شد. بعد از نگارش اولیه کتاب، سه سال روی کتاب کار کردم. برای من ایجاز در هنر به طور کلی و در نوشتار به طور خاص، بسیار مهم است. ایجاز رمز هنر نقاشی است. ایجاز رمز نویسندگی است. ایجاز در همه چیز، به خصوص در هنر اهمیت فوق العاده‌ای دارد. به نظر من مهم ترین ویژگی این کتاب همین فشردگی و روانی آن است. این که شما را درگیر و دچار طول و تفصیل نمی‌کند. شاخ و برگ اضافی ندارد. روزی که آن را به ناشر سپردم، تأکید کردم، یک کلمه از آن حذف نشود. البته یادم می‌آید روزی که می‌خواستم کتاب را به ناشر بدهم، از حروفچین خواستم هرچه کلمه «من» در کتاب آمده است را حذف کند. دو صفحه از کتاب کم شد. آن قدر روی اجزا و عناصر صرفی و نحوی کتاب کار کردم که مطمئن شدم هیچ جزئی کم یا زیاد نیست.

در واقع خودتان ویراستار کتاب بودید؟

اگر اسم این، ویراستاری است به نوعی.

می‌توانید به برخی از بخش‌های ممیزی کتاب اشاره کنید؟
یکی از بخش‌هایی که مشمول ممیزی شد به شعر شاملو مربوط می‌شد.

خب شعر شاملو که چاپ شده است.

خوب دقت نکرده‌اید. اگر شعر را با اصل آن مقایسه کنید، متوجه می‌شوید که یکی دو سطر آن را برداشته‌اند. آن جایی که اشاره به خدا می‌کند:

اما سکوت آدمی فقدان جهان و خداست ...

کلمه خدا را برداشته‌اند. حالا باید آنچه را که از این شعر در کتاب من آمده با اصل شعر مقایسه کنید. یکی از بخش‌هایی که سانسور نکرده بودند و برایم عجیب بود، صحبت‌هایم با استاد پورداد بود. یعنی خودم وقتی داشتم آن سطرها را می‌نوشتم تردید نداشتم که سانسور خواهد شد.

چرا به چنین یقینی رسیده بودید؟

برای این که ایشان به نوعی مدتی ممنوع‌الاسم بود.

به چه دلیل بردن اسمش ممنوع بود؟

برای این که عشقی ویژه به ایران باستان داشت و با نگاهی ستایشگر به فرهنگ و هنر دوره هخامنشیان می‌نگریست. می‌دانیم که او در شناساندن فرهنگ ایران باستان و ترجمه اوستا خدمت شایانی کرد. او بنیانگذار ایران‌شناسی در ایران و احیاگر فرهنگ و زبان‌های ایران باستان به شمار می‌رود. استاد پورداد با آشنایی ژرفی که به زبان‌های فرانسه، آلمانی، انگلیسی، عربی، ترکی و دیگر زبان‌ها داشت، کتب مرتبط با ایران قدیم را که به زبان‌های گوناگون نوشته شده بود در کتابخانه شخصی خود گردآورده بود و تا پایان عمر به مطالعه و پژوهش مشغول بود. جایگاه